

بهار عرب و ایران

اکبر گنجی

موضوع	منبع	تاریخ	صفحه
۱- درس های تجربه ی ایران برای "بهار عرب"	روز آنلاین	۳۱/۶/۹۰	۲
۲- لیبیائیزه کردن ایران	بی بی سی	۳/۸/۹۰	۹
۳- حقوق بشر یا پیاده نظام آمریکا	گویا نیوز	۳/۸/۹۰	۱۲
۴- بیائید، می آئیم، رژیم سرنگون می کنیم	راديو زمانه	۷/۸/۹۰	۱۵

درس های تجربه ی ایران برای "بهار عرب"

ایرانیان از "بهار عرب" به شدت استقبال کرده و بدان دل بسته اند. برای این که ما در منطقه ای زندگی می کنیم که پیوندهای گوناگون و وابستگی عمیق، سرنوشت مشترکی برایمان رقم زده است. همان گونه که انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران و رژیم جمهوری اسلامی برآمده ی از آن بر تحولات منطقه تأثیرات تعیین کننده ای داشت، بهار عرب نیز بر سرنوشت ایران و آینده ی جنبش دموکراسی خواهی اش بسیار موثر خواهد بود. نسلی که در انقلاب ۷۹ به عنوان فاعلان

و عاملان آن انقلاب نقش آفرینی کرد، عمیقاً نگران است که مبدا بهار عرب به سرنوشت انقلاب ۷۹ ایران دچار شود و از دل حرکتی ضد دیکتاتوری، نظامی به مراتب سرکوبگرتر برون آید و بنیادگرایی اسلامی بر صدر نشیند. بنیادگرایی اسلامی محصول بستن همه منفذ های سیاست ورزی دمکراتیک توسط "دولت های دیکتاتوری سکولار غربگرای مورد حمایت دراز مدت جهان غرب" - از جمله رژیم شاه- است.

در دیسکورس انقلاب ۷۹ ایران دموکراسی و حقوق بشر حضور نداشت، ارکان اصلی آن گفتمان، مبارزه ی با امپریالیسم، استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی به روایتی تماماً بلشویکی (یعنی دولتی کردن همه چیز) و بازگشت به خویشتنی در گذشته ای طلایی بود. اما آیت الله خمینی در دوران چهار ماهه ی پاریس، به جای همه و برخلاف گفتمان مسلط، دائماً از دموکراسی، حقوق بشر، حقوق زنان، آزادی مطلق (افکار و رفتار) و تأسیس جمهوری ای مشابه جمهوری فرانسه سخن می گفت. می گفت به قم باز خواهد گشت. به شدت تأکید می کرد که اگر احکام اسلامی اجرا شود، دموکراسی و حقوق بشر و آزادی و عدالت از توسعه یافته ترین نظام های سیاسی هم بهتر و تکامل یافته تر محقق خواهد شد (بگذریم از این که اکثریت مردم ایران هیچ تصویری از اجرای "اسلام فقهاتی" و پیامدهای آن نداشتند). اما دوره ی چهارماهه ی پاریس به سرعت گذشت و او در ۱۲ بهمن ۷۹ وارد ایران و ده روز بعد انقلاب پیروز شد. او در عرض چند هفته تمامی آن وعده ها و شعارها را فراموش کرد، راه های بدیل انتخاب را بست، یعنی این امکان را از مردم گرفت که بتوانند آزادانه از بین شقوق مختلف یکی را به عنوان نظام سیاسی آینده برگزینند. گفت فقط و فقط مجازید که به "جمهوری اسلامی" آری و نه بگوئید، نه این که از میان شقوق مختلف دست به انتخاب بزنید.

در گام بعد، از شخصیت کاریزماتیک خود استفاده کرد و ولایت فقیه را با علم کردن شعار "میزان رأی مردم

است"، وارد قانون اساسی کرد. مدعای او ساده بود: همه ی مردم ایران مسلمانند و اسلام را می خواهند. اسلام بدون روحانیت مانند طب بدون طبیب است. فقیه اسلام شناس است، پس قدرت سیاسی باید به او سپرده شود. "میزان رأی ملت است"، فقط همین یک بار استفاده شد تا با استناد به اسلام خواهی (ولایت فقیه) همه ی مردم، ملت را از حق تعیین سرنوشت محروم سازد و سرنوشت آنان را به دست فقیهان بسپارد. اعتراض های مخالفان را نادیده گرفت و حقوق دانان مخالف را دست نشانندگان آمریکا قلمداد کرد. حتی پس از تصویب قانون اساسی دارای اصل ولایت فقیه، طی مصاحبه ای با حامدالگار - نویسنده ی مسلمان آمریکایی و استاد دانشگاه برکلی - تأکید کرد که آنچه به عنوان اختیارات ولی فقیه در قانون اساسی آمده است، بسیار کمتر از آن چیزی است که اسلام به فقیه قدرت داده است، ما به خاطر بستن دهان غرب زدگان کوتاه آمدیم. چند سال بعد، "ولایت فقیه" را به "ولایت مطلقه ی فقیه" مبدل ساخت و به صراحت خطاب به رئیس جمهور وقت (ولی فقیه کنونی) نوشت که ولی فقیه حق دارد کلیه ی احکام اولیه ی اسلام را تعطیل سازد و مجاز است کلیه ی قراردادهای دو طرفه ای را که با مردم بسته ، به طور یکجانبه لغو نماید.

این یک چهره از چهره های فرایند بسط دیکتاتوری و نظام سلطانی بود. در واقع، آیت الله خمینی نظام سلطانی شاه را به "نظام سلطانی فقیه سالار" مبدل ساخت. اما چهره ی دیگر "خشونت انقلابی" خود را در نحوه ی مواجهه ی با زمامداران رژیم پیشین نمایان ساخت. هر حکومتی، هر قدر هم استبدادی، طرفدارانی دارد. نمی توان پس از فروپاشی نظام خودکامه، حاکمان پیشین و طرفدارانشان را به طور کلی از حقوق شهروندی محروم ساخت. دموکراسی به معنای مشارکت همه ی شهروندان در فرایند سیاسی است. پس از پیروزی انقلاب ۷۹، زمامداران رژیم شاه در دادگاه های

غیرعلنی، فاقد وکیل، بدون هیأت منصفه، بدون قاضی (فقیهان هیچ سابقه ای در قضاوت نداشتند) به اصطلاح محاکمه و به سرعت تمام اعدام شدند. خشونت انقلابی، نفرت از زمامداران پیشین، و غلبه ی حس انتقام در اعدام رهبران پیشین تجلی یافت و همه ی مردم را شادمان کرد. اما در آن دوران به هم ریختگی هیچ کس به این فکر نکرد که این گونه رفتارها، سنتی را می سازد که در مرحله ی بعد دامنگیر همه ی انقلابیون خواهد شد (در قفس کردن حسنی مبارک، خاطرات همان فرایندهای ناقص حقوق بشر را در من زنده می سازد. گویی نمی توان بدون قفس حیوانات درنده حسنی مبارک را در دادگاهی عادلانه محاکمه کرد).

جبهه ی انقلابیون ضد شاه پس از پیروزی انقلاب به سرعت تمام فرو پاشید. به جز افرادی انگشت شمار، کسی به دنبال دموکراسی و حقوق بشر نبود. تسخیر قهرآمیز دولت هدفی همگانی بود. در این جنگ قدرت، آیت الله خمینی مستنبد بر مخالفان ناموکرات و دموکرات انگشت شمارش پیروز شد. چند سال اول با خشونت های فراوان در استان های مرزی و شهرهای بزرگ گذشت تا این که پس از چند سال او موفق شد همه ی گروه ها را به شدت سرکوب سازد. برخی از گروه های مخالف دست به اسلحه برده و فقط در طول یک سال (سال ۱۳۶۰) بیش از دو هزار تن را ترور کردند. رژیم هم در طی هفته هایی روزانه یک صد تن را تیرباران کرده و اسامی آنان را در روزنامه ها منتشر می نمود. زندانیان به شدت شکنجه می شدند. "خشونت مقدس" تمام روزنه های پیشین را بست و جامعه وارد دور باطل خشونت و سرکوب بی رحمانه شد. چند ماه مانده به دهمین سالگرد انقلاب، به حکم آیت الله خمینی حدود چهار هزار زندانی سیاسی محکوم به حبس را در عرض یک ماه و نیم قتل عام کردند. آیت الله خمینی در حکم خود آنان را "محارب" خواند و دستور داد مشمول "خشم انقلابی" قرار گیرند.

حرمت شکنی هایی که در اعدام سران رژیم پیشین شد، این امکان را پدید آورد که در سرکوب مارکسیست ها گامی فراتر نهاده شود. همین اعمال این امکان را پدید آورد که آیت الله خمینی مراجع تقلید غیر مطیع را در منازلشان زندانی و از همه ی حقوق محروم سازد. حتی رژیم شاه نیز حرمت مراجع تقلید را نگاه می داشت. اما آیت الله خمینی همه ی آن سنت ها را نابود کرد. در همدلانه ترین تفسیر می توان مدعی شد که قانون و اخلاق به حاشیه رانده شد. روشن است که در جهان واقع یهودیت ها، مسیحیت ها، اسلام ها، سوسیالیسم ها، لیبرالیسم ها و... وجود دارد. در رابطه ی با اسلام می توان مدعی شد که حداقل سه نوع اسلام وجود دارد: "اسلام بنیاد گرایانه"، "اسلام مدنی" و "اسلام سنت گرایانه". "اسلام بنیاد گرایانه" مدعی دولت و حکومت دینی است، اما دو اسلام دیگر به هیچ وجه دعوی حاکم شدن بر دولت و حکومت را ندارند. آنچه بر ایران حاکم است و جنایت می کند، "اسلام بنیاد گرایانه" است. سرکوب و جنایت از ارکان "اسلام بنیاد گرایانه" اند. هر یک از "اسلام ها" یک طیف وسیع را تشکیل می دهند. گروه هایی چون القاعده، طالبان، حزب الله لبنان، حماس، زمامداران جمهوری اسلامی و... بر روی طیف "اسلام بنیاد گرایانه" قرار دارند. این نوع اسلام، اسلامی ظاهرگرا، شریعت گرا، نص گرا، مخالف عقل مستقل از وحی، مخالف پلورالیسم سیاسی و اجتماعی و دینی، به کار گیرنده ی خشونت برای اجرای احکام فقهی و تحمیل آن به همگان، و به شدت غرب ستیز است. جهان غرب را علت العلل عقب ماندگی جهان اسلام قلمداد می کند. "اسلام بنیاد گرایانه" نه تنها از خشونت برای تحمیل خود استفاده می کند، بلکه به راحتی به "تروریسم" متوسل می شود. با علوم انسانی - اجتماعی مدرن به شدت مخالف است و به مبارزه ی با آن می رود. داستان "انقلاب فرهنگی" سال ۱۳۵۹ ایران و تعطیل کردن همه دانشگاه ها، اخراج اساتید و

دانشجویان، درست کردن گزینش های تبعیض گرایانه ای که افشار مهمی را از تحصیل محروم کرد، و پروژه ی شکست خورده ی "اسلامی کردن" علوم انسانی مدرن معلول همین دیدگاه بود و هست.

میزان موفقیت "اسلام بنیادگرا" در تحمیل و حاکم کردن خود، به چند عامل بستگی دارد:

اولاً: سطح توسعه ی اجتماعی (میزان رشد مدرنیزاسیون): هر قدر جامعه توسعه نیافته تر و قبیله ای تر باشد، امکان پیروزی و سلطه ی این اسلام بیشتر است. هر چه جامعه توسعه یافته تر باشد - یعنی میزان بالای باسوادی، آموزش عالی، شهرنشینی، رشد طبقه ی متوسط، وجود نهادهای مدنی مستقل از دولت و...- امکان پیروزی آن کمتر خواهد شد. به همین دلیل می توان تفاوت اسلام بنیادگرایانه ی طالبان افغانستان و زمامداران حاکم بر ایران را براساس سطح توسعه ی اجتماعی این دو کشور تبیین کرد.

ثانیاً: حمایت غرب از رژیم های استبدادی: حمایت دولت آمریکا و دیگر دول غربی از رژیم های خودکامه ی سکولار غربگرای منطقه، "بنیادگرایی اسلامی" را به مهمترین آلترناتیو این رژیم های به شدت فاسد مبدل می سازد. آیا این نکته ای قابل تأمل نیست که عربستان سعودی و پاکستان - دو متحد بلند مدت آمریکا - مهمترین کشورهای پرورش "بنیادگرایان اسلامی" هستند؟ آیا این پرسش نیاز به پاسخگویی ندارد که چرا دولت آمریکا در زمان اشغال افغانستان به وسیله ی شوروی، گروه های بنیادگرایی چون القاعده و طالبان را مسلح کرد؟

ثالثاً: تبعیض و عدم عدالت: منطقه ی خاورمیانه، یکی از توسعه نیافته ترین مناطق است. فقر و بی سوادی و عدم بهره مندی از بهداشت، امری نیست که توسط مردم این منطقه درک و حس نشود. شکاف های عمیق داراها و ندارها، بستر مناسبی برای پذیرش شعارهای بنیادگرایان فراهم می آورد. حمایت یک جانبه ی دولت آمریکا و دیگر دول غربی از دولت اسرائیل، بی عدالتی دیگری است که زمینه ساز پذیرش بنیادگرایی است.

بدون توجه به این علل و دلایل نمی توان از خطر "بنیادگرایی اسلامی" در امان ماند.

از سوی دیگر، آن دسته از نیروهایی که دل در گرو توسعه ی منطقه ی خاورمیانه دارند، باید به مردم این منطقه نشان دهند که دموکراسی و حقوق بشر و آزادی با دینداری و مسلمانی تعارض ندارد. باید به مردم اثبات کرد که این ارزش ها با "اسلام بنیادگرایانه" تعارض دارد، نه هرگونه مسلمانی. "اسلام مدنی" در چنین بستری بر ساخته می شود. چنان اسلامی، از دل کتاب و سنت معتبر نبوی؛ ایده های مدرنی چون دموکراسی و آزادی و حقوق بشر مدرن را استنتاج نمی کند - امری محال - بلکه روایتی از دین بر می سازد که با این گونه ارزش ها سازگار باشد. "اسلام مدنی" نه تنها به دنبال اجرای احکام فقهی (به تعبیر فقیهان بر ساخته های دوران جاهلیت که توسط پیامبر امضا شده اند) نیست، بلکه به تفکیک نهاد دولت از نهاد دین قائل است. دینداران همچون بی دینان، مسلمان ها همچون غیرمسلمانان؛ حق دارند در قلمرو عمومی و قلمرو سیاسی حضور داشته باشند. اما هیچ فرد و گروه و صنف و خاندانی دارای "حق ویژه" نیست. برابری همه ی آدمیان بنیاد مشترک دموکراسی و حقوق بشر است. برابری حداقل به معنای رفع تبعیض است. نظام های پادشاهی دولت و حکومت و زمامداری را "حق ویژه" ی یک خاندان به شمار می آورند. نظام های دینی دولت و حکومت و زمامداری سیاسی را "حق ویژه" ی یک صنف (روحانیت/فقیهان) به شمار می آورند. این تبعیض بلا دلیل، ظالمانه و مخالف پیش فرض برابر بودن همه ی آدمیان است. از این جهت، فقیهان و مومنان و دینداران، دارای "حق ویژه" ای نیستند که حکومت را به انحصار آنان در آورد. "اسلام مدنی" دولت و حکومت را نهادی زمینی و بشری (نه آسمانی و الهی و مقدس)

به شمار می آورد که آدمیان آن را خلق کرده اند تا خادمشان باشد. "اسلام مدنی" یعنی اسلامی که به حقوق شهروندی همه ی آدمیان- مستقل از جنسیت و قومیت و مذهب - باور دارد. "شهروند آزاد و برابر" پایه ی دموکراسی و حقوق بشر است و دین نمی تواند (حقوق ندارد)، "شهروندان آزاد و برابر" را به بردگان فاقد حق و آزادان صاحب حق تقسیم نماید. بدین ترتیب، حکومت دینی به هیچ عنوان قابل دفاع نیست و تا حدی که من می فهمم، "دموکراسی اسلامی"، "حکومت دموکراتیک اسلامی" و "مردم سالاری دینی" وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. در واقع مدعای روشن و صریح ما این است: می توان مسلمان بود و به دموکراسی و حقوق بشر و آزادی باور داشت. اما دولت دینی راه به دموکراسی و حقوق بشر نمی دهد. "اسلام سنت گرایانه" غیر سیاسی است. "اسلام مدنی" هم به تفکیک نهاد دین از دولت قائل است. از این جهت هیچ یک از این دو اسلام نمی خواهند بر دولت و حکومت حاکم شوند و از این راه مقاصد خود را پیش برند. به عنوان یک روشنفکر مسلمان ایرانی و مدافع "اسلام مدنی" گمان می کنم که فاعلان بهار عرب باید به تجربه ی انقلاب ایران توجه کنند تا اشتباهات مهلک ما را تکرار نکنند. این واقعیت را نمی توان کتمان کرد که آیت الله خمینی و محمود احمدی نژاد در بخشی از جهان عرب بسیار محبوب اند و طرفدارانی پر و پا قرص دارند که به این دو به چشم نجات بخش می نگرند. برخی از درس های انقلاب ۷۹ ایران به شرح زیر است:

یکم- قانون اساسی میثاق ملی، چارچوب های کلی رفتار همگانی و حفاظت کننده ی از شهروندان در برابر مداخله ی خودسرانه ی دولت است. تدوین قانون اساسی بسیار مهم است. به همین دلیل "اجرای بی قید و شرط اعلامیه ی جهانی حقوق بشر" باید به مهمترین ماده ی قانون اساسی تبدیل شود. اپوزیسیون و حقوق اش باید در قانون اساسی به رسمیت شناخته شود. حقوق اقلیت ها باید به روشنی و دقت تمام- بدون هرگونه ابهامی- در قانون اساسی بیاید.

دوم- انقلابیون معمولاً نه تنها آدم های بدی نیستند، بلکه انسان های شریف و ایثارگرند. اما جهان را نیت های پاک نمی سازد، بلکه تاریخ محصول کنش های فردی و جمعی آدمیان است. "انسان قدرتمند" (در قدرت)، همان انسان "فاقد قدرت" نیست. گویی اینها دو موجود متفاوتند. باید به این نکته ی فحیم عمیقاً عنایت کرد که "قدرت فساد آور است و قدرت مطلقه فساد مطلق به دنبال می آورد". در تدوین قانون اساسی باید فرض کرد که زمامداران سیاسی گروهی از شیاطین اند که فقط و فقط به فکر سوء استفاده ی از قدرت، فریب مردم و سرکوب دیگرانند. به همین دلیل باید ساختارهایی آفرید که فساد زمامداران حاکم را تا حد ممکن کنترل و کاهش دهد. یکی از مهمترین حربه های زمامداران برای سرکوب و نابودی آزادیها و حقوق اساسی شهروندان، توسل به "امنیت" است. باید در قانون اساسی به صراحت تمام گفته شود که نمی توان به بهانه ی "حفظ امنیت" شهروندان را از حقوق اساسی شان محروم کرد. "امنیت ملی" نمی تواند وسیله ی نقض سیستماتیک حقوق بشر قرار گیرد. حقوق قید و بندهایی هستند که حکومت به هیچ بهانه ای نباید آنها را لغو نماید.

سوم- یکی از مسائل پس از انقلاب این بود که با ارتش چه باید کرد. گروه های چریکی مارکسیستی و اسلامی خواستار انحلال ارتش بودند. اما آیت الله خمینی خردمندانه از این کار اجتناب کرد. منتها در کنار ارتش، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و بسیج را تأسیس کرد. این دو نهاد اگر چه در جنگ ایران و عراق از مرزهای ملی کشور قهرمانانه دفاع کردند، اما از آنها به نحو موثری در سرکوب مخالفان و رقبای همفکر معتقد به نظام استفاده شد و اینک نیز در بیشتر موارد سرکوب ها به وسیله ی سپاه و بسیج صورت می گیرد.

در قانون اساسی باید به روشنی نقش ارتش در سیاست روشن گردد. در جوامعی چون پاکستان، مصر و سوریه که ارتش نقش سیاسی و اقتصادی مهمی دارد، این عامل مانع مهمی در گذار به دموکراسی است. نقش ارتش باید به وظایف حرفه‌ای حفاظت از مرزهای ملی محدود گردد. حتی اگر پس از فروپاشی نظام‌های خودکامه کشوری مجبور به تأسیس نیروی نظامی جدیدی شد، می‌بایست به صراحت قید شود که نظامیان مطلقاً حق سرکوب مخالفان را ندارند. نظامیان باید تحت فرمان و مجری قوانین و سیاست‌های نهادهای حکومتی برگزیده آرای مردم که دارای حق مشروع و دموکراتیک حکمرانی اند باشند. تکلیف "مخالفان مسلح و تروریست" را هم قانون معین می‌سازد.

چهارم- انقلابیون هر قدر هم که خوب باشند، وقتی به قدرت دست یابند، اگر نهادهای واسط میان دولت و شهروندان وجود نداشته باشد، دیکتاتوری گریزناپذیر خواهد بود. دموکراسی محصول موازنه‌ی قوا میان دولت و مردم است. برای ایجاد دموکراسی، باید مردم را از طریق سازمان‌یابی متنوع و متکثر قدرتمند ساخت. یک جامعه‌ی مدنی قدرتمند و گسترده تنها بستر رشد دموکراسی و پایداری آن است.

پنجم- نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر برای شهروندان آزاد و برابر، مستقل و فارغ از تعلقات قومی، دینی و قبیله‌ای است. بنا کردن مشروعیت نظام سیاسی بر پایه‌ی ساختارهای قبیله‌ای، اشتباهی استراتژیک است که به شدت باید از آن پرهیز شود.

ششم- مسلح شدن مردم شاید چندان دشوار نباشد، اما خلع سلاح بعدی گروه‌ها و قبائل کاری به شدت دشوار و پرهزینه خواهد بود. جامعه‌ی دموکراتیک جامعه‌ای است که مسائل از طریق گفت و گوی جمعی حل و فصل می‌شود. بحث، استدلال، سازش و توافق جایگزین جنگ مسلحانه می‌شود. نباید گمان کرد که فقط "اهداف عالی" چون عدالت و دموکراسی و آزادی و حقوق بشر داشتن مهم است، "روش"‌های رسیدن به اهداف بسیار مهم اند و به اهداف شکل و محتوا می‌بخشند. دموکراسی "به عنوان ارزش" اگر چه در مقام تعریف متمایز از دموکراسی "به عنوان روش" است، اما در مقام تحقق خارجی، در اینجا راه و روش عین هدف هستند. هر گامی که در این راه برداشته می‌شود، به همان میزان دموکراسی "ساخته" خواهد شد. باید همه‌ی مسائل به روش‌های دموکراتیک حل شوند. به هیچ بهانه‌ای - خصوصاً مصلحت - نباید فرایندهای دموکراتیک را تعطیل کرد. اولین باری که بنابر مصلحتی فرایند دموکراتیک به محاق رود، بارهای بعد بسیار ساده‌تر این عمل صورت خواهد گرفت.

"بیان این سخن فعلاً به مصلحت نیست"، "استفاده‌ی از فلان آزادی اینک به مصلحت نیست، بماند برای مراحل بعد"، "بیان این حرف موجب سوء استفاده‌ی دشمن می‌شود، بنابر این به مصلحت نیست"، "حقوق و آزادی زنان که اینک مطلقاً به مصلحت نیست"، "مصلحت این است که برای قبائل و رهبران‌شان حقوق ویژه قائل شویم"، "برای مبارزه‌ی با ضد انقلاب چاره‌ای جز شکنجه و محاکمات غیر علنی و دادگاه‌های انقلابی - تا نابودی ضد انقلاب - وجود ندارد"، "انتقاد از دین و دینداران که مطلقاً به مصلحت نیست"، "سخنانی که به تضعیف تدین می‌انجامد یا موجب زوال دینداری می‌شود، نباید بیان شوند"، و...؛ اینها و صدها مصلحت‌اندیشی چون اینها رفته رفته دموکراتیزاسیون را نابود خواهد کرد. به مثال دادگاه‌های انقلاب توجه کنید. در انقلاب ۷۹ دادگاه‌های انقلاب بنابر مصالحی موقتاً تشکیل شد. با این که ۳۳ سال از انقلاب ایران می‌گذرد، این دادگاه‌ها همچنان برقرارند و به شدت مخالفان و رقبا (به عنوان مثال اصلاح طلبان و...) را سرکوب

می کنند. با این که آیت الله خمینی رهبر انقلاب ۷۹ بود، اینک آیت الله خامنه ای را زمامداران حاکم، "رهبر انقلاب" خطاب می کنند. آنان مدعی اند که انقلاب همچنان دوام دارد. گویی همیشه در "شرایط انقلابی" قرار داریم و به لوازم آن چون دادگاه انقلاب محتاج هستیم.

قدرت امر مطلوبی است و افرادی که به قدرت دست می یابند نمی خواهند آن را رها سازند. آیت الله خمینی پیرمردی عارف و مجتهد بود، اما وقتی به قدرت دست یافت، نظریه پرداز "ولایت مطلقه ی فقیه" شد و سلطانی مطلقه بر ساخت که برای حفظ نظام (رژیم) مجاز به هر کاری است. به همین دلیل باید در قانون اساسی به صراحت قید شود که مشروعیت قدرت سیاسی فقط و فقط از آراء اکثریت مردم گرفته می شود.

هفتم - استقلال قوه ی قضائیه مهمترین رکن دموکراسی است. انقلاب ایران دستگاه قضایی را به دادگاه های فرمایشی تبدیل ساخت که مطابق میل ولی فقیه عمل کرده و حکم صادر می کنند. برای اثبات این امر نیازی به اسناد وجود ندارد. همیشه رئیس قوه ی قضائیه، دادستان ها و قضات به صراحت می گویند که "مطابق منویات و فرامین مقام معظم رهبری" کار می کنند. دادگاه ها باید از شهروندان در برابر تجاوزهای دولت و حکومت دفاع کنند. حافظ حقوق شهروندان باشند، نه تابع نظام سیاسی. آدمیان مهم اند، نه نظام سیاسی. در صورت بروز تعارض، نظام سیاسی باید فدای شهروندان شود، نه شهروندان قربانی نظام سیاسی. این نکته ی مهم باید به صراحت در قانون اساسی قید شود و تهمیداتی اندیشیده شود که قوه ی قضائیه کاملاً از رهبری سیاسی کشور مستقل باشد.

هشتم - عدالت موضوع فلسفه ی سیاسی و اساس سیاست است. دموکراسی و حقوق بشر خوب است، چون عادلانه ترین برساخته های بشری هستند. دموکرات ها و مدافعان حقوق بشر، یک بام و دو هوا (دبل استاندارد) نیستند. اینها با هرگونه تبعیض و نابرابری و اسارت و ستمگری مخالفند. بیش از نیم قرن است که دولت اسرائیل مردم فلسطین را از حقوق مسلم خود محروم ساخته است. عدالت و حقوق بشر ما را وادار می کند تا از حقوق فلسطینیان حمایت به عمل آوریم. مطابق گزارش رسمی گزارش گران سازمان ملل - که به تصویب شورای حقوق بشر آن سازمان رسیده - دولت اسرائیل در غزه مرتکب "جنایات جنگی" شده است. دولت آمریکا در طی این نیم قرن نه تنها طرف دولت اسرائیل را گرفته است، بلکه مدافع دولت های دیکتاتور سکولار و به شدت فاسد حاکم بر کشورهای عربی - از جمله رژیم بنیادگرای عربستان سعودی و دولت بحرین - بوده است. دولت بنیادگرای به شدت فاسد عربستان سعودی اخیراً یک قرارداد خرید ۶۰ میلیارد دلاری اسلحه با دولت آمریکا امضا کرده است. "بهار عرب" نمی تواند (نباید) نسبت به سرنوشت فلسطینیان بی توجه باشد. واقعیت های منطقه ما را به سوی دفاع از تشکیل دولت مستقل فلسطینی در کنار دولت اسرائیل می راند. محافل و بنیادهایی که به "اسلام هراسی" دامن می زنند، فرایند دموکراتیزاسیون خاورمیانه را عقب می اندازند.

××× متن کامل سخنرانی اکبر گنجی در نشست دانشگاه جورج واشنگتن برای بررسی مسائل ایران و انقلاب

های عربی، شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۹۰.

منبع: روز آنلاین، ۳۱/۶/۱۳۹۰.

لیبائیزه کردن ایران

مرحله ی اول پروژه ی جهان غرب در لیبی پایان یافت. سرهنگ قذافی یکی از زمامداران مادام العمر جنایت کار قرن بیستم و بیست و یکم بود. حداقل این است که قبایلی از لیبی او را نمی خواستند. اما سوء استفاده ای که آمریکا و دول غربی از مصوبه ی ممنوعیت پرواز شورای امنیت کرده و حدود هفت ماه کشور کوچک لیبی را توسط ناتو بمباران کردند، هرچه باشد، "انقلاب مردمی" یا "دخالت بشردوستانه" نام ندارد. در این مدت حداقل پنجاه هزار تن از مردم لیبی کشته شدند. اما شمار واقعی کشته شدگان، ممکن است سال ها بعد اعلام شود تا حساسیت برانگیز نباشد. آن وقت دیگر کار از کار گذشته و با واقعه ای پیش روی یا همزمان روبرو نخواهیم بود که احساسات بشر دوستانه نسبت به جان آدمیان واقعی را تحریک نماید. به گزارش بازرسان سازمان ملل، طرفین نزاع لیبی مرتکب "جنایات جنگی" شده اند (بی.بی.سی فارسی، ۱۱ خرداد ۹۰). عفو بین الملل هم "نقض حقوق بشر" به وسیله ی دولت جدید را محکوم کرده بود (بی.بی.سی فارسی، ۲۲ شهریور ۹۰).

یکی از موارد حاد نقض حقوق بشر، چگونگی به قتل رساندن سرهنگ قذافی بود که زنده دستگیر شد، مضروب و سپس کشته شد. نسل ما که خاطره ی انقلاب ۵۷ را به یاد دارد، فراموش نکرده است که چگونه آیت الله صادق خلخالی با نقض حقوق بشر و نادیده گرفتن اصول ابتدایی دادرسی عادلانه، رهبران نظام پهلوی را در به اصطلاح دادگاه ها محاکمه و اعدام کرد. گویی نسل ما پیشرفته تر از نسل کنونی لیبی بود که زمامداران پیشین را به دست خلخالی سپرد، اینان زمامداران حاکم (قذافی، پسرانش، وزیر دفاع و...) را در خیابان ها و بیابان تیرباران می کنند. منتها انقلاب ارتباطات این امکان را فرام آورده است که این فجایع دهشت بار دیده شوند (به عکس ها و فیلم بنگرید:

<http://www.entekhab.ir/fa/news/42096>). ببینید چگونه با چاقو به باسن سرهنگ قذافی می زنند)

<http://www.entekhab.ir/fa/news/42324>). افسوس که فیلم اعدام هویدا وجود ندارد که در بین راه آن عمامه به سر به او شلیک کرد. خلخالی یک جنایتکار تمام عیار متکی به پشتیبانی کامل آیت الله خمینی بود.

سکوت مدافعان حقوق بشر ایرانی در این زمینه باور ناکردنی است. یک بام و دو هوا چه معنایی دارد؟ نکند حقوق بشر- همان گونه که آیت الله خمینی و سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۷ اعلام می کردند- برای زمامداران حاکم نیست، چون آنها جنایتکار بوده و مردم مبارز را کشته اند؟ خشتی که معماران نظام جدید در همان گام اول کج می نهند، دیوارهای کج و معوج سرکوب را تا ثریا بالا خواهد برد.

حالا همه خشنودند که سرهنگ قذافی خودکامه و رژیمش رفته اند. اما گویی چگونگی رفتن او مطلقا مهم نیست. هدف وسیله را توجیه می کند. هدف که مقدس بود (سرنگونی رژیم)، روش های رسیدن به هدف، هرچه که باشد، مهم نیست. مگر نسل ما شاهد اتحاد و خدمت و جاسوسی به رژیمی که کشور ایران را مورد حمله ی نظامی قرار داد، نشد؟ وقتی

سرنگونی رژیم و تسخیر قدرت "همه چیز" شد، گروهی حاضرند برای رسیدن به این هدف با ابلیس هم وحدت کنند. زمانی آرمان و سنت هایی وجود داشت که هیچ کس خود را مجاز به تخطی از آنها نمی دانست. اینک فرد به خود اجازه می دهد که از آمریکا و دول غربی بخواهد که همان بلایی را سر ایران بیاورند، که بر سر لیبی آوردند. به زبان بی زبانی اعلام می شود که آمریکا و دول غربی می تواند از من/ما به همان نحوی که در لیبی استفاده کرد، استفاده کند. گویی پیروزی ناتو در لیبی، خاطره ی تلفات و هزینه های سنگین عراق و افغانستان را به فراموشی سپرده است. اما داوری درباره ی لیبی هنوز بسیار زود است.

چندی پیش در سمیناری درباره ی بهار عرب شرکت داشتم. نماینده لیبیایی کنفرانس می گفت، پس از پیروزی "حکومت قرآن" در لیبی برقرار خواهیم کرد. سر شام در حضور حاضران به او گفتم: "تو را به قرآن، حکومت قرآن" درست نکنید. ما کردیم، نتیجه اش چه شد؟ حکومت قرآن فاقد معناست. قرآن یا خداوند که حکومت نخواهند کرد، بلکه همیشه گروهی به نام قرآن مستبدانه حکومت و جنایت خواهند کرد. دموکراسی و حقوق بشر را پاس بدارید". می گفت: حکومت دموکراسی یعنی شروع کردن از صفر، اما حکومت قرآن متکی بر تجربه ی تأیید شده است". حال مصطفی عبدالجلیل رئیس شورای ملی انتقالی لیبی در سخنانی در جشن اعلام آزاد سازی لیبی گفته است: "ما به عنوان کشوری اسلامی شریعت اسلامی را به عنوان منبع اصلی قانون گذاری خود انتخاب کرده ایم، بنابراین هر قانونی که مخالف آموزه های اسلام و شریعت اسلامی باشد، طبق قانون باطل است و لغو خواهد شد". وی در این سخنرانی وعده داد تا چند همسری را قانونی سازند. ماشاء الله به این همه همت (فیلم این بخش را سخنرانی او را ببینید: http://www.bbc.co.uk/persian/world/۲۰۱۱/۱۰/۱۱۱۰۲۳_1۷۸_libya.shtml). این نوع شریعت گرایی (اسلام فقهاتی) را ما در ایران تجربه کرده ایم.

اما در خصوص ایران. مقدمات طرح نهایی یکی یکی طی سال های مدید در حال آماده شدن بوده و هست. در همین هفته های اخیر، تحولات جدیدی - به شرح زیر - اتفاق افتاده است:

اول - گزارش احمد شهید درباره ی وضعیت نقض حقوق بشر در ایران به شورای حقوق بشر سازمان ملل. بی تردید، اگر کم نگفته باشد، به هیچ وجه اغراق نکرده است.

دوم - طرح اتهام ترور سفیر عربستان از سوی ایران از سوی دولت آمریکا. رژیم حاکم بر ایران که متخصص ترور شهروندان خود در اروپاست، هرگز تا این حد ساده لوحانه و ابتدایی عمل نخواهد کرد.

سوم - شکایت دولت عربستان سعودی از دولت ایران به شورای امنیت سازمان ملل درباره ی طرح ترور سفیرش در آمریکا.

چهارم - جدی شدن طرح تحریم بانک مرکزی ایران.

پنجم - گزارش شورای حکام آژانس به شورای امنیت درباره ی پروژه ی هسته ای ایران.

ششم - تحرکات دول غربی برای ایجاد وحدت میان گروه های مختلف اپوزیسیون و تشکیل جبهه ای واحد از آنان. اینک وسعت خاک ایران و جمعیت آن را با وسعت خاک لیبی و جمعیت آن کشور مقایسه کنید. اگر جنگ هفت ماهه ی لیبی حداقل پنجاه هزار کشته بر جای نهاد، اجرای چنان طرحی در ایران جان چه تعداد از مردم را خواهد گرفت و چه تعدادی را معلول خواهد کرد؟ فرض کنید این طرح جان نیم تا یک میلیون ایرانی را بگیرد. آیا باز هم سکوت مجاز

است؟ تردید ندارم که برای برخی شاید این مسأله هیچ اهمیتی نداشته باشد و بگویند این "هزینه" ی رفتن رژیم می جنایتکار است، اما برای مدافعان حقوق بشر و نیروهای ملی ایرانی چنین مدعیاتی گریه آور است. گروهی به اصطلاح حصری منطقی می سازند و همگان را در سر دو راهی انتخاب رژیم یا دول غربی قرار می دهند. اما نخواستن رژیم به معنای همکاری با متجاوزان خارجی نیست، مخالفت با متجاوزان خارجی هم به معنای همکاری با رژیم نیست. این دوگانه موهوم است. می توان مخالف رژیم و مخالف تهاجم نظامی دول خارجی به ایران بود و با هیچ یک از طرفین همکاری نکرد. مسأله ی ما، گذار مسالمت آمیز به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر است، نه فروپاشی رژیم تحت هر شرایطی. حتی اگر صدها هزار ایرانی نابود شوند.

منبع: بی.بی.سی، ۳/۸/۱۳۹۰

حقوق بشر یا پیاده نظام آمریکا؟

آقای بیژن حکمت درباره ی مقاله ی امروز من در سایت بی.بی.سی تحت عنوان "لیبیائیزه کردن ایران" نوشته اند: "اکبر گنجی پیش از آنکه اتهام دست داشتن ایران در طرح ترور سفیر عربستان در آمریکا در دادگاه و شورای امنیت بررسی شده باشد، تنها با اتکا به ساده لوحانه بودن این طرح، جمهوری اسلامی را تبرئه می کند و گزارش احمد شهید را جزیی از "مقدمات طرحی نهایی که یکی یکی طی سال های مدید در حال آماده شدن بوده و هست" می نامد. یعنی ما اگر سعی کنیم شورای حقوق بشر گزارشگری برای بررسی حقوق بشر در ایران تعیین کند و موفق شویم، این از مقدمات یک طرح نهایی خارجی هاست و اگر کوششی برای اتحاد بین خودمان بکنیم، اینهم باز بند ششم از همان مقدمات "طرح نهایی" است! دوست عزیز، آقای اکبر گنجی اگر کژ خوانده ام، اصلاح کنید."

اما توضیحات من:

اول- شورای امنیت سازمان ملل دادگاه نیست، مجمع دول است که براساس منافع دول عضو و بده بستان های آنان تصمیم گیری می کند. اگر منافع ایجاب کند، به هر چیزی رأی می دهند.

دوم- حتماً فراموش نکرده اید که بوش و دیک چینی و رامسفلد و کالین پاول با سر هم کردن چه دروغ هایی ملت

آمریکا و دنیا را فریب دادند تا به عراق حمله کنند. می گفتند عراق به دنبال سلاح های اتمی و کشتار جمعی است. مدرک سازی هم کردند. بعد که کارشان تمام شد، گفتند دروغ گفتیم. گفتند صدام با القاعده رابطه دارد، بعد که کارشان تمام شد، گفتند دروغ گفتیم. به تاریخ سیاست خارجی آمریکا بنگرید که چقدر دروغ گفته اند و چه کودتاهایی در جهان به راه انداخته اند؟ اوباما هم رئیس جمهور آمریکاست و باید به دنبال منافع ملی آمریکا باشد. در قرن بیستم، منافع ملی آمریکا حمایت از دیکتاتورهای منطقه ی خاورمیانه را ایجاب می کرد. بسیاری از آن رژیم ها را دول غربی بر سر کار آوردند. مگر اکنون منافع ملی این کشور حمایت از دیکتاتوری هایی چون عربستان سعودی و بحرین را ایجاب نمی کند؟ مگر دو متحد آمریکا در منطقه- عربستان سعودی و پاکستان- مهمترین کشورهای پرورش دهنده ی "بنیادگرایان مسلمان" نیستند؟ مگر بخش اطلاعات ارتش پاکستان در پشت طالبان قرار ندارد؟ مگر القاعده را آنجا که منافع آمریکا ایجاب می کرد، این دولت مسلح و حمایت نکرد؟

سوم- مدعیات دولت آمریکا درباره ی حمله ی تروریستی حتی از سوی رسانه ها و کارشناسان آمریکایی جدی گرفته نشده است(از جمله رجوع شود به اظهارات گری سیک که در دولت همین دموکرات دارای مسئولیت امنیتی بود).
چهارم- متهم پرونده امروز در دادگاه کلیه ی اتهامات را رد کرده است(رجوع شود به گزارش رادیو فردا).

پنجم- سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی متخصص ترور هستند. ترور مخالفان در اروپا را به یاد بیاورید که کلیه ی آنها در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی صورت گرفت. عملیات آنها در لبنان و فلسطین و عراق و افغانستان را مشاهده کنید. انفجار مرکز آمریکاییان در الخبر عربستان سعودی را به یاد بیاورید که طی آن ۱۹ نظامی آمریکایی کشته و ده ها تن مجروح گردیدند. میزان تخصص آنها را در این امور بنگرید. رژیمی که می تواند به راحتی افراد مهم را در عراق و لبنان و افغانستان ترور کند، چرا باید سفیر عربستان سعودی را به این شکل مفتضح در آمریکا توسط یک ماشین فروش ترور کند؟

ششم- دولت اوباما در ماه های گذشته رسماً مسئولیت چند ترور در کشورهای دیگر را پذیرفته و بدان افتخار هم کرده است. از جمله ترور بن لادن و یارانش که می توانستند زنده بگیرندشان، ولی پیامدهایش که در دادگاه چه اطلاعاتی را افشا خواهند کرد، مانع این کار شد. آیا تروریسم بد است فقط وقتی که از سوی دولت سرکوبگر جمهوری اسلامی صورت بگیرد؟ چرا ایرانیان مدافع حقوق بشر در مقابل این نوع تروریسم دولتی سکوت می کنند؟ آیا معنای آن این نیست که "تروریسم خامنه ای" بد است، اما "تروریسم اوباما" خوب است؟

هفتم- گزارش احمد شهید بسیار خوب بود و در مقاله آمده است که اگر کم نگفته باشد، اغراق هم نکرده است. اما استفاده یا سوء استفاده ای که دولت آمریکا و دیگر دول غربی از این گزارش خواهند کرد، امر دیگری است. در مقاله به چنین استفاده ای اشاره شده است، وگرنه خود من در سال های گذشته حداقل دوبار با مسئول شورای حقوق بشر سازمان ملل و دو بار با معاون دبیر کل سازمان ملل دیدار کرده و خواسته بودم که گزارش رسمی حقوق بشر برای ایران تعیین شود. ما به دنبال بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران هستیم ولی بسیاری از اعضای شورای امنیت خود را ناقضان حقوق بشر هستند(از جمله روسیه و چین).

هشتم- اتحاد کثرت گرایانه ی همه ی نیروهای مخالف- اگر شدنی باشد- بسیار خوب است. به جای اتحاد، بکوشیم

فضای دشنام و تهمت و دروغ گویی را از میان مخالفان بزدا کنیم. وقتی هنوز اینها گفتمان غالب را تشکیل می دهند، چه جای اتحاد؟ چه کسی با چه کسی قرار است متحد شود؟ مگر به تازگی انشعابی در اتحاد جمهوری خواهان به وقوع نپیوست؟ اگر می شد می بایست جلوی آن را گرفت، نه این که به دنبال اتحاد با همه رفت. مگر شورای ملی مقاومت تشکیل و به آن شکل که بهتر از من می دانید به سازمان مجاهدین خلق تقلیل نیافت؟

نهم- من به صراحت همیشه گفته ام که مخالف اپوزیسیون سازی توسط دولت آمریکا و دول غربی هستیم. منظورم چیزی است که در عراق و خصوصاً لیبی روی داد. این که دول غربی مخالفان را گرد هم جمع کنند، و از آنها در پروژه هایی چون پروژه ی لیبی استفاده کنند، بد و خطرناک است. گذار ایران از نظام استبدادی سرکوبگر به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و دموکراسی، وظیفه ی ایرانیان است، نه دولت آمریکا یا دیگر دول غربی. من موافق تشکیل "جبهه ی مستقل دموکراسی خواهان ایران که پایبند به حقوق بشرند"، هستیم، اما صد در صد مخالف تبدیل ایرانیان مخالف به "پیاده نظام" پروژه های آمریکایی و دول غربی هستیم.

گمان می کنید که اگر دولت آمریکا یا دول غربی به ایران حمله ی نظامی کنند- و گروهی از ایرانیان به عنوان پیاده نظام آنان (همچون لیبی) وارد عمل شوند- موسوی و کروبی و رهنورد و تاج زاده و امین زاده و زیدآبادی و سحرخیز و مومنی و نسرین ستوده و باستانی و امویی و شعله سعدی و بقیه ی زندانیان سیاسی چه موضعی خواهند گرفت؟ تجربه ی همکاری سازمان مجاهدین خلق با رژیم صدام حسین در مقابل ماست. ولع قدرت که نباید چشم آدمی را کور و گوشش را ناشنوا کند.

دهم- مبارزه ی اصلی در ایران صورت می گیرد. ایرانیان مقیم خارج به عنوان تابع داخل عمل می کنند. وقتی در داخل حرکتی یا شوری در می گیرد، خارج کشور هم فعال می شود. وقتی داخل سرکوب می شود و حرکتی ظاهر نمی شود، خارج نشینان هم به کنج خلوت و تنهایی و تک افتادگی خود باز می گردند. مخالفان مقیم خارج هنوز قادر نیستند برای هدف والای آزادی زندانیان سیاسی بسیج شوند، بعد از اتحاد برای اهداف مهمتر سخن گفته می شود. در حال حاضر فقط دول غربی چون آمریکا می توانند بخشی از "مخالفان متعارض" را با وعده و وعید گرد هم جمع آورند.

یازدهم- حقوق بشر و دموکراسی یک بام دو هوا نمی شود. اگر حقوق بشر خوب است، باید همه آن را رعایت کنند. نمی شود متحدین پیمان ناتو سرهنگ قذافی جنایتکار را در خیابان زنده گرفته ، چاقو در باسن اش فرو کنند، کتک بزنندش و سپس با شلیک تیر در سر و بدنش او به قتل برسانند و دول غربی مدعی دموکراسی شادی کنند. اما چرا ما ایرانیان باید شادی یا سکوت کنیم؟ چرا مدعیان ایرانی حقوق بشر این جنایت و کثافت کاری را محکوم نمی کنند؟ انقلاب ایران را فراموش نکنید که چه کردیم و چه شد؟

دوازدهم- می دانم که شما به مبارزات مستقل ایرانیان می اندیشید. می دانم که شما با پول گرفتن از دول خارجی مخالف هستید. می دانم که شما مخالف حمله ی نظامی به ایران هستید. می دانم که شما مخالف تحریم های اقتصادی فلج کننده هستید. می دانم که من و شما و دیگران بر سر این مسأله توافق کامل داریم که اول باید ایرانی وجود داشته باشد تا آن کشور صاحب نظامی دموکراتیک و ملتزم به حقوق بشر شود. پس حقوق بشر و دموکراسی را پاس بداریم و در دفاع از این آرمان ها دو معیاری نباشیم.

بیابید، می آئیم، رژیم سرنگون می کنیم

تهاجم نظامی ناتو به لیبی به منظور سرنگون کردن رژیم سرهنگ قذافی، پس از هفت ماه به بار نشست و با ده ها هزار کشته و تعداد بسیار بیشتری زخمی و کشتن سرهنگ قذافی پایان یافت. اما فروپاشی رژیم قذافی به معنای گذار به دموکراسی نیست. باید به انتظار نشست و دید قبایل این کشور چه راهی را بر خواهند گزید.

پرزیدنت اوباما که از این عملیات موفق خشنود است، در برنامه ی شوی Jay Leno را "یک نسخه ی موفق برای آینده" به شمار آورده است. می گوید حمله ی نظامی به لیبی متفاوت از تهاجم نظامی به عراق و افغانستان بود. چرا: "تفاوت در این است که ما قادر به سازماندهی جامعه ی جهانی بودیم، ما قادر به اخذ حکم سازمان ملل برای عملیات بودیم، ما توانستیم کشورهای عربی را درگیر سازیم، بنابراین، هرگز به این گونه نبود که ما به طور یکجانبه تصمیم به برکناری کسی بگیریم، بلکه این جامعه ی جهانی بود، و این یکی از دلایلی است که تمام عملیات تنها یک بلیون دلار برای ما هزینه در بر داشت، و نه یک تریلیون دلار، حتی یک سرباز آمریکایی بر روی خاک لیبی نداشتیم، حتی یک سرباز آمریکایی کشته یا مجروح نشد، و من فکر می کنم که این یک دستور (پخت) برای موفقیت در آینده است" [۱].

بخش فارسی صدای آمریکا در گفت و گوی اختصاصی ۲۶ اکتبر با خانم هیلاری کلینتون با استناد به این سخن اوباما، از او می پرسد که در چه زمانی از "این دستور عمل پخته" در سوریه یا دیگر کشورها استفاده خواهید کرد؟ وزیر خارجه ی دولت آمریکا در پاسخ می گوید:

"به مواد اولیه نگاه کنید در لیبی. خیزشی مردمی که متهورانه بود که برخی ابتدا حتی اون را خیزشی نادانانه خواندند چون مردم با رهبری طرف بودند که اونها روموش و سگ می خواند و تهدید کرده بود که اونها را بکشد حتی اگر خانه به خانه باشه. این قیامی طبیعی بود. که از درون برخاسته بود و بعد ما شاهد درخواست کمک از درون لیبی بودیم. و همین طور تقاضای کمک از سوی اتحادیه عرب و به این ترتیب بود که سازمان ملل متوجه اهمیت به رسمیت شناختن این همه شد. در سوریه وضع فرق می کنه دست کم تاکنون این طور بوده. اونجا مردم خواهان کمک خارجی نیستند و خواستار دخالت نظامی هم نیستند. آنها واقعا خواستار آن نیستند که جمهوری اسلامی به دولت کشورشان کمک کند. بنابراین من فکر می کنم که پرزیدنت اوباما به خواست مردم لیبی برای آزاد شدن اشاره کرده همچنان که مردم مصر و تونس این خواست را داشته اند. در برخی کشورها مردم به کمک بیشتری نیاز داشته اند اما مهم آن است که این نوع خیزشها از درون برآمده" [۲].

بدین ترتیب باید ابتدا "مواد اولیه" آماده شود. "خیزشی داخلی" علیه دیکتاتوری، سرکوب آن خیزش به وسیله ی رژیم

حاکم، "تقاضای کمک" رهبران جنبش، و در پایان پاسخ مثبت "پرزیدنت اوباما به خواست مردم لیبی برای آزاد شدن". یعنی تهاجم نظامی و سرنگون سازی رژیم حاکم. اینها نکاتی است که وزیر خارجه آمریکا با شفافیت تمام از آن سخن می گوید.

دولت آمریکا تاکنون بارها اعلام کرده است که در رابطه ی با ایران همه ی سناریوها- از جمله تهاجم نظامی- روی میز قرار دارد. در همین روز خانم کلینتون مصاحبه ای هم با بخش فارسی بی.بی.سی داشته است. در اینجا به گونه ی صریح تری از پروژه ی لیبیائیزه کردن ایران سخن گفته می شود. خانم کلینتون می گوید، در دوران جنبش سبز: "ما دوست داشتیم به نفع تحولات داخل ایران حرکت کنیم اما به ما هشدار داده می شد که حمایت آمریکا می تواند امنیت معترضان و اعتبار را به خطر بیندازد و آرمان های جنبش سبز نقض شود. فکر کنیم اگر باز هم این اتفاق در ایران بیفتد و اعتراضاتی شکل بگیرد، این بار مخالفان خودشان اعلام می کنند که ما از جهان می خواهیم که از ما حمایت کند. مثلاً در لیبی، مخالفان قذافی اعلام کردند که از هر گونه حمایت خارجی استقبال می کنند و ما هم حمایت کردیم"^[۳].

خانم کلینتون به صراحت خط می دهد که اگر این بار در ایران اتفاقی بیفتد، رهبران از آمریکا خواهند خواست که مشابه لیبی در ایران عمل کند. مشابه لیبی چه معنایی دارد؟ فرض کنید آگاهانه در یکی از استان های مرزی ایران تحرکاتی مسلحانه صورت بگیرد و رژیم آن را سرکوب کند. در گام بعد، رهبران آن حرکت از دولت آمریکا و دول غربی بخواهند برای حفاظت از آنها وارد عمل شود. در نهایت آمریکا و دیگر دول غربی به بهانه حفاظت از جان مردم، همچون لیبی بمباران مقرهای نظامی را آغاز و تا سرنگونی رژیم ادامه دهند. این یعنی پروژه ی "لیبیائیزه کردن ایران". در ۱۴ شهریور ۱۳۹۰ حزب دموکرات کردستان ایران طی نامه ای ضمن استقبال از پروژه ی تهاجم نظامی ناتو به لیبی می نویسد:

"صدور قطعنامه ی ۱۹۷۳ شورای امنیت راه را هموار ساخت تا هواپیماها و هلیکوپترهای نظامی آمریکا و فرانسه و بریتانیا بلافاصله حملات خود را به پایگاههای هوایی و دریایی و محل تجمع نیروهای نظامی لیبی آغاز نمایند...در نتیجه ی این تصمیم بجای شورای امنیت و اقدام بموقع پیمان ناتو...جبهه ی آزادیخواهان سرگرم تلاش جهت تثبیت حاکمیت جدید در کشور" شده اند.

سپس به تقسیم کردها میان چهار کشور ایران، عراق، سوریه و ترکیه- برخلاف خواست و تمایل شان- و مبارزه ی کردها برای "کسب حق تعیین سرنوشت" از یک سو و "قتل عام" آنها توسط حکومت ها از سوی دیگر اشاره کرده و به استقبال مدل لیبی برای ایران می رود. می نویسد:

"ملت کرد که سرزمینش در پی یک توافقنامه ی استعماری و بر خلاف خواست و تمایل خویش ابتدا میان دو امپراتوری ایران و عثمانی و سپس میان چهار کشور ایران و ترکیه و عراق و سوریه تقسیم شده است، از دیر باز در راه کسب حق تعیین سرنوشت خویش مبارزه می کند و در این راستا با ددمنشانه ترین شیوه های سرکوب و قتل عام مواجه شده است...ما ضمن ابراز خوشحالی از پیروزی مبارزه ی مردم لیبی و حمایت از قطعنامه ی ۱۹۷۳ شورای امنیت در رابطه با این کشور، خواستار آنیم که شورای امنیت سازمان ملل متحد با اتکا به همین اصل "مسئولیت حمایت" خطر همکاریهای شوم دولتها و سرکوب از سوی حاکمان را از ملت کرد دور سازند."

روشن است که کردها همیشه سرکوب و از حقوق اساسی شان محروم شده اند. این هم امری مسلم است که کلیه ی دموکراسی خواهان ایرانی، از برابری همه ایرانیان و دموکراسی برای همه دفاع می کنند. نظام سیاسی حاکم بر ایران باید بر مبنای مشارکت همه ی شهروندان ایرانی بر ساخته شود. اما، تقاضای اقدام لیبی در ایران، پیامدهای مهلکی برای همه ی ایرانیان و کردها دارد که نباید نادیده گرفته شود.

آنچه خانم کلینتون و حزب دموکرات کردستان ایران می گویند، نه "انقلاب مردمی" است، نه "دخالت بشر دوستانه"، بلکه برنامه ریزی و اجرای پروژه ی سرنگونی یک رژیم دیکتاتوری توسط دولت آمریکا است. "دخالت بشر دوستانه" آن چنان که مدافعان آن گفته اند، مشروط به شرایطی است که هیچ یک درباره ی ایران صدق نمی کند. مدافعان "دخالت بشر دوستانه" (حمله ی نظامی) در ایران باید نشان دهند شرایطی که صاحب نظرانی چون جان راولز یا مایکل والزر گفته اند، در ایران محقق شده است. به تعبیر دیگر، این دسته از صاحب نظران هیچ گاه نگفته اند که می توان (باید) رژیم های دیکتاتوری را با دخالت نظامی سرنگون کرد. اگر این گونه بود، جهان دائماً باید شاهد جنگ باشد. مگر رژیم حاکم بر چین و روسیه و بسیاری از کشورهای دیگر دیکتاتوری نیستند؟ پس چرا به چین یا روسیه حمله ی نظامی نمی شود؟ مگر عربستان سعودی و بحرین دیکتاتوری بدتر از استبداد حاکم بر ایران نیستند، چرا در این کشورها طرح دستور غذایی موفق لیبی به اجرا در نمی آید؟ برخی از کشورهای آسیای میانه وضع شان از ایران صد سال پیش هم بدتر است و در عین حال آمریکا در آن کشورها دارای پایگاه نظامی است.

این نوع سیاست خارجی، یعنی تبدیل جهان به حکومت جنگل. ما در قرن بیست و یکم زندگی می کنیم، اما وزیر خارجه ی دولت آمریکا در روز روشن از طریق رسانه ها دستورالعمل سرنگون سازی رژیم های دیکتاتوری به کمک حمله ی نظامی آمریکا را آموزش می دهد. پس حقوق بین الملل چه جایگاهی دارد؟ خانم کلینتون در ۲۷ اکتبر در جلسه ی کمیته ی نیروهای مسلح مجلس نمایندگان آمریکا گفت: "**کاسترو باید برود**" [۴]. به عنوان یک مدافع حقوق بشر و دموکراسی خواه آرزو می کنم که رژیم کاسترو که به طور سیستماتیک در پنج دهه ی گذشته مردم اش را سرکوب کرده، به تاریخ سپرده شود و نظامی دموکراتیک جایگزین آن گردد. اما دولت آمریکا چگونه به خود حق می دهد این گونه درباره ی نظام های "**دیکتاتوری معارض**" تصمیم گیری کند؟ آیا اگر رژیم جمهوری اسلامی - یا دیگر دول - بگویند که رژیم آل سعود، رژیم حاکم بر بحرین و دیگر "**دیکتاتوری های متحد**" آمریکا، باید بروند؛ دولت آمریکا این سخنان را دخالت در امور داخلی دیگر کشورها قلمداد نخواهد کرد؟ نمی توان یک بام و دو هوا بود، مسأله این است. نظام سیاسی لباسی است در حد قد و قامت مردم یک جامعه. این لباس اگر بزرگتر باشد، بر تن آنان زار می زند، اگر کوچکتر از آنان باشد، دریده خواهد شد و با وصله زدن و لباس چهل تکه درست کردن نمی توان آن لباس بدقواره را تا ابد بر تن مردم یک جامعه ی به سرعت در حال رشد و تحول کرد.

دموکراسی باید از پائین و از دل یک جامعه بجوشد. باید زیر ساخت های آن را به وجود آورد. دموکراسی محصول توازن قوا بین دولت و مردم است. اگر مردم قدرتمند نباشند، دموکراسی هم وجود نخواهد داشت. باید مردم را از طریق "سازمان یابی" های متنوع و متکثر قدرتمند ساخت. در هر نقطه ای که مردم سازمان یابی شوند، در همان نقطه دولت عقب رانده خواهد شد و موازنه ی قوا بدین ترتیب شکل می گیرد. اگر جامعه ی مدنی قوی و گسترده - مولف از انواع سازمان ها و نهادهای مدنی - وجود نداشته باشد، حتی اگر رژیم استبدادی سرنگون شود، دموکراسی بر ساخته نخواهد

شد و دیکتاتوری ای جایگزین دیکتاتوری پیشین می گردد. به تجربه انقلاب ۱۳۵۷ ایران بنگرید. بدون وجود یک جامعه ی مدنی قدرتمند، رژیم شاه را سرنگون ساختیم و دیکتاتوری ای سرکوبگرتر از رژیم شاه پدید آوردیم. خوب و خیرخواه بودن رهبران انقلاب و جنبش مخالفان موضوعی است که مسأله را تغییر نمی دهد. برای این که "قدرت فساد آور است و قدرت مطلقه، فساد مطلقه به دنبال می آورد". اگر مردم سازمان یافته و قدرتمند نباشند، هر کس در قدرت باشد دیکتاتوری را تداوم خواهد بخشید. نمی توان دستگاه دولت و سازمان های سرکوب را به رهبران انقلاب یا جنبش مخالفان تحویل داد - و در نبود جامعه ی مدنی قدرتمند- از آنان انتظار دموکراسی ملتزم به آزادی و حقوق بشر داشت. می توان با حمله ی نظامی ده ها و یا صدها هزار تن را کشت، کشوری را ویران ساخت، رژیم دیکتاتوری را هم سرنگون کرد؛ اما بدین ترتیب نمی توان دموکراسی ملتزم به حقوق بشر بر ساخت.

به پیامد جنگ ناتو در لیبی بنگرید که در اولین گام قانونی سازی اجرای شریعت و چند همسری وعده داده شد، این بود دموکراسی ای که وعده داده می شد؟ ما بیش از سه دهه است که اینها را داریم و اجرای "اسلام فقهاتی" و "نظام سلطانی فقیه سالار" فضای تنفس را از ما گرفته است. مردم ایرانی به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر نیاز دارند و این نظام را خود باید بسازند و راهی جز این هم ندارند که در اولین گام به دنبال قدرتمندسازی خود از طریق سازمان یابی بروند. "آموزه ی لنینیستی سیاست" می گفت که هدف انقلاب تسخیر قهرآمیز دولت است. دولت را که تسخیر کنید، همه کار می توان کرد. اما این آموزه کاذب است. به جای نگاه به بالا(دولت)، باید به پائین(جامعه ی مدنی) نظر دوخت. دموکراسی خواهان باید به دنبال هژمونی در جامعه ی مدنی باشند. اگر بتوان در جامعه ی مدنی هژمونی کسب کرد، می توان در بالا هم نظام دموکراتیک بر ساخت. مسأله ی ایران، مسأله ی گذار مسالمت آمیز از نظام سلطانی فقیه سالار به نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر است، نه سرنگونی کردن رژیم با حمله ی نظامی آمریکا و دیگر دول غربی و ویران ساختن زیرساخت های ایران و نابودی صدها هزار ایرانی.

منبع: رادیو زمانه، ۷/۸/۱۳۹۰

پاورقی:

۱- رجوع شود به فیلم کامل این گفت و گو در لینک:

http://www.washingtonpost.com/blogs/44/post/obama-on-tonight-show-with-jay-leno-full-video-and-transcript/2011/10/26/GIQAHXJjIM_blog.html

از دقیقه ی پانزده و پنجاه و پنج ثانیه تا دقیقه ی شانزده و سی ثانیه بنگرید.

۲- رجوع شود به لینک: <http://www.voanews.com/persian/news/clinton-pnn-parazit-132636488.html>

۳- رجوع شود به لینک: <http://www.mardomak.org/story/66096>

۴- رجوع شود به لینک: <http://www.voanews.com/persian/news/Cuba-US-2011-10-27-132714068.html>

